

مرا بگرایه کردن آن ایارتیمان (دزد حانه) دلالت آورد بینم و باز  
 هم با او در خصوص اشتغال بشغلی مذاکره و مشاوهه کنم . اما اتفاقاً  
 او هم در اداره نبود و باین سبب بر یاس و ناامیدی من افزوده  
 ساعتی بر روی نیمکت نشستم و مثل مسافرینی که در انتظار ورود  
 یا حرکت شمندفر باشند خود را نشان داده مدتی در آن گوشه تنهایی  
 با اندوه بسر برده بیشتر از همه این فکر مرا نذبت میکرد که من ادم  
 خبری از مادام شارلی بگیرم . ادم که زودتر وسیله وصال ماد -  
 موازل را مثل را فراهم کنم . اکنون به يك بلیه ای افتاده ام که  
 تصور نمی کنم هیچیک از مقاصد خود را باین زودی ها بتوانم  
 انجام دهم .

بدتر از همه اینکه نمیتوانم بماد موازها کاغذ بنویسم از طرفی  
 خبری از مادرشان نگرفته ام و این يك مانع بزرگی است برای کاغذ  
 نوشتن من . از طرفی پولهای ایشان را از دست داده ام شاید اگر  
 بنویسم چه واقع شده باور نکند و خیال کنند که این جوان امریکائی  
 يك ادم کوش بر شارلانای بود که با ابراس و اساس دوستی دروغهایی  
 گفت و پولهایی گرفته فرار کرد .

و اصداً حق دارند که این خیالات را بکنند در عین اینکه  
 در دریای افکار غرق بودم صدای صوت شمندفر بلند شد و اطاق -  
 های ترن از راه رسیدند و واگزال پرشد از جمعیت مسافر و حمال  
 ها و مردم تماشاچی و مأمورین خط آهن و غیره و غیره .

من هم از جا برخاسته بر راهنمایی طبیعت بجانب اطاق های  
 ترن رفتم چشمم يك زن و شوهر خور . که از وضع لباسشان یقین  
 کردم امریکائی هستند . خواستم با آنها تکلم کنم باز تأمل کردم تا  
 وقتی که با هم صحبت کردند و یقین من افزود که امریکائیند .  
 آنها هنوز اسباب خود را پیاده نکرده عقب حمال میگشتند که

من پیش رفته دست دادم و تعارف کردم هر دوی آنها خیلی مسرور شدند که هموطن خود را در اینجا جسته‌اند خصوصاً وقتیکه فهمیدند که من روسی میدانم و آنها ابتدا نمیدانستند

خلاصه حمال صدا کردم و آنها را در پیاده کردن اسباب کمک دادم و خیلی آنها را از مهربانی خود ممنون ساختم سپس همراهی کرده آنها را به هتل رسانیدم . من بزودی خواهم شناخت این شخص امریکائی را که حتی يك وقتى با من هم مدرسه بوده بلکه خانم او را هم خواهم شناخت و . . . . . نيك بختى من موقتاً در این شناسائی خواهد بود ، چنانکه آنها هم بعد از شناختن من خیلی مسرور خواهند شد .

عجائبة این را بگویم که در وقت اطاق گرفتن هتل من اول کاری که کردم این بود که فکر زندگانی چند روزه خود را پیش بینی کرده يك اطاقی برای آنها گرفتم که دارای دو تخت خواب بود و بعلاوه يك غلام کردشى داشت که در انهم يك تخت خواب فقیرانه بود که برای آنهاى که نوکر دارند و نمى خواهند نوکرشان پیش خودشان باشد تهیه شده بود و پوشیده نیست آدمى که فقیر باشد یا در خانه‌ای گرفتار گشت ناچار است که از پست تراز خود هم اطاعت کند و خود را در عداد زیر دستان و نوکران او آورد این بود که من از همان دقیقه تصمیم گرفتم که هر حيله است در جوار این هم وطن عزیز منزل کرده خدمات او را انجام دهم و امرار معاش بکنم تا بینم چه میشود

هنوز اینها نمیدانند که من با چکریه جوانشى مواجه و در تحت چه فلاکتى هستم و حتى نمى دانند که انتخاب کردن اینگونه منزل که من اختیار کرده ام برای چیست . حالا باید دانست که این شخص کیست ؟

## کشیش ملکم است نه ملکم

بعد از قرار گرفتن در هتل من بمستخدمین انجا دستور قهوه و شیر داده خودم با ان هموطنان خود مشغول صحبت شدم در وسط صحبت فکرم بانجا رفت که من این مرد را در امریکا دیده ام اما در کجا و در چه حالت هنوز متذکر نیستم لاجرم پرسیدم اسم شما چیست ؟ گفت ملکم  
گفتم در کدام شهر ساکنید ؟  
گفت در نیویورک .

پرسیدم هیچ بشهر مونت کلر رفته اید ؟  
گفت : چندی در دار الفنون انجا به تحصیل علم حقوق مشغول بودم

تا گمان بخاطرم رسید که این مرد را در انجا دیده ام و او يك طفل بلیدی بود که چند مرتبه از علمی بعلم دیگر و از شعبه به شعبه دیگر انتقال جست و در هیچکدام کام روا نشد . از روی حیوت باو نگاه کردم و خواستم بینم حالا چه سمت دارد و بچه قصد مسافرت شرق را اختیار کرده . از انجا که می بینم ریش گذاشته و در ان سن جوانی که شاید سه چهار سال بیشتر از من بزرگتر نبود يك ریش بلندی دارد چنین فهمیده میشود که در خط روحانیت وارد شده و کشیش یا خلیفه باشد . اما ایا این ملکم را باید کشیش ملکم خطاب کرد ؟ ایا پایه او بالا گرفته یا مقام روحانیت پائین آمده ؟  
خلاصه در وسط مذاکرات دائما در این افکار بودم و از انجا که لباس سفر را هنوز تغییر نداده بود نمیتوانستم سمت او را بشناسم تنها ریش است که مرا بفکر انداخته با سبیل خود بازی میکنم و بر ریش او نظر های شکفت اور دارم بالاخره او نیز طاب شد که نام

مرا بداند و پس از آنکه من اسم خویش و نام فامیل خویش را گفتم هنوز ملکم بخوبی نشناخته بود که خامش مرا شناخته با کمال گرمی و محبت از روی بی‌اختیاری از صندلی خود برخاسته گفت: اه دکتر ژاک شماید؟ خبر شما را در وینه داشتیم در اینجا چه میکنید؟

بار دیگر بهم دست دادیم و من از لمس دست خانم دانستم که از دیر گاهان تخم محبت مرا در سینه میکاشته و ایاری می‌کرده و امروز را بهترین روزها میداند که بملاقات نائل شده خصوصاً در این حالتی که برای من مجال تکبر نمانده اما سابقه او از کجا و کی و بچه قسم بوده هنوز نمیدانم حتی خوب او را نشناخته‌ام در میان این اب و تابه‌های محبت و گرمی و نرمی خانم که شمه‌ای از انرا ملکم هم دانست کم کم خود ملکم نیز متذکر شد که مرادرمونت کلر و نیویورک مکرر دیده است و خوب خاطر نشانش کردم که در مونت کلر در یک مدرسه تحصیل میکردیم. مجملاً ملکم سؤال خانمش را تکرار کرده پرسید شما در اینجا چه می‌کنید من شروع کردم بشرح دادن از سر گذشت خود. تنها نکته‌ای را که مراعات کردم مسئله معاشقه و وصلت با مادموازل راشل بود که انرا تصریح نکرده در لفافه و پرده‌های تو بر توئی بیان کردم تا ملکم و خانمش به حقیقت مقصود پی نبرند و در این پرده داری يك مقصودی بود که رنود درك خواهند کرد

خلاصه همین قدر گفتم که در وینه با يك عايله ای خیلی دوست بودم و يك پیره زنی از ان عايله که بزرگ فامیل و خیلی محترم است بدین صوب سفر کرده مدتی است اعضای فامیل از او بی‌خبرند من بواسطه دوستی با آنها و سبب میل مفرضی که بمسافرت

شرق داشتم داو طابا به بدانجا سفر کردم و در ابتدای ورود بخطر افتادم . سپس شرح خطر و دزد زدگی خود را کابلا بیان کردم . آنها هر دو متأثر شدند ولی تأثر خانم شدید تر از ملکم بود قسمی که اب در دیده اش گروش نمود و میل داشت مرا ببوسد ولی خود داری میکرد شاید همه کس میدانند که میل ببوسیدن در اینگونه مواقع نه مبنی بر يك فکر غیر مقدسی است بلکه زنان رقیق القلب بکجوان زیبائی را که همین قدر اندکی باو علاقه پیدا کردند در موقع گرفتاری او و خصوصا هنگامی که خودش از مصائب خود بگوید بیشتر دوست میدارند و بر هیجان قلبشان افزوده میل میکنند که مهربانی خود را باو نشان دهند اینست که اگر حبا و حجابی نباشد او را ببوسند و الا بهمان کلمات اسف و درغ و شاید بگریه هائی که دو سه معنی دارد اش دل خود را اب می زنند . این بود فلسفه ابهای دیده خانم که در حقیقت جانشین بوسه اب دار و برای فرو نشانیدن اش قلب بود .

صحبت من در ان اولین مجلس خیلی طولانی شد زیرا سر گذشت یکسال و خورده ایرا با ان همه حوادث تو بر تو بایست بیان کنم . بقسمی این سر گذشت برای انها مؤثر و شیرین و پر قیمت بود که باوجود خستگی راه از شنیدن ان خسته نشده اظهار کراحت نکردند چنانکه یقین دارم خوانندگان ما هم هرگز سیر و خسته نمی شوند و هر دم میل دارند که باقی حکایت و حوادث قلیل النظر ما را بشنوند زیرا گاهی گرشمه های عشق را میشناسند و گاهی بر تجربیات میافزایند

بلی تنها چیزی که بسخن من خاتمه داد رسیدن وقت ناهار بود . ملکم بساعت خود نگاه کرد و من دانستم موقع ناهار است .

لذا مطلب را ناتمام گذاشته هتل جی را دستور ناهار مفصل دادم .  
 زیرا یقین داشتم که پول آن از کیسه من اداء نمیشود و آنها هم بهمین  
 زودی دانسته اند که از کیسه خالی نمیتوان قیمت ناهار را پرداخت  
 و چون از کیسه خلیفه ( یا کشیش ) خرج میشود نباید فرو گذار  
 کرد . این ضرب المثل ایران است که ( فلانی از کیسه خلیفه خرج  
 میکند ) این مثل در اینموقع صورت خارجی پیدا کرد  
 ناهار حاضر شد هر سه رفتیم سر ناهار . حالا موقع است که  
 بفهمم نظریه ام درست است یا نه ؟ بدانم که این ملکم کشیش شده  
 یا خیر ؟

بر سر میز پرسیدم : جناب ملکم آیا میل ندارید که شما هم  
 قسمتی از کار و افکار و فلسفه سفر خود را بیان نمائید ؟  
 ملکم گفت : من بعد از خروج از مدرسه رفتم خدمت کشیش  
 بزرگ نیویورک و بروحانیات پرداخته اینک از طرف مجمع یرتستان  
 مأمور ایران شده میروم تا بتأییدات روح القدس در ایران بتاسیس  
 بعضی مدرسه ها موفق شوم که نتیجه آن ترویج امرحضرت مسیح  
 است .

از همین چند کلمه ساده يك حقایقی را ادراک کردم و ضمناً  
 بر حسن نظر خود افرین گفتم . بلی دانستم که اگر پایه این رفیق  
 شفیق من بلند نشده پایه روحانیت خیلی فرود آمده ولی من چکار  
 دارم من از این بیعد بهمة تبلیغات خواهم خندید و با هیچ کدام هم  
 مخالفتی اظهار نخواهم کرد . زیرا باهمین من کم خود بروحیات  
 مردم نیکو اکام . مقاصد نیکو را می شناسم تظاهراترا خوب تشخیص  
 می دهم ، با تصنعات مردم آشنا هستم لطیفه و فلسفه مذاهب را از  
 قواعد و ظاهر سازی های عوام فریبانه رؤساء تمیز داده ام . خوب

فهمیده ام که مذهب چیست و دکان کدام است . این حرف ها در همه جا هست

جوان پلید کند فهمی که دو مرتبه در امتحان سالپانه رفوزه شده از این مدرسه بان مدرسه و از آن شهر باین شهر دویده اخر هم بجائی نرسیده حالا می خواهد راهنمای مردم باشد چه ضرر دارد . دعوی خدائی هم بکند بمن چه ؟

عجالتاً حقوق دارد نانی میخورد امثال من ادمهای درمانده هم فقط برای امرار معاش دور او را میگیریم مقامات او را تصدیق می کنیم . پول مملکتمان را بدینجا می کشیم و کیف میکنیم چه ضرر دارد با فرض اینکه کسی تبلیغ نشد پلٹیک بزنیم عکسهای دروغی بر میداریم دیفرستیم باطراف و میگوئیم اینها همه از ما هستند مردم ساده اند زود باور میکنند حالا کیست که بر خیزد از مملکتی به . مملکتی برود و تحقیق کند که آیا این حرف راست بود یا دروغ . راست باشد چه میشود دروغ باشد چه خواهد شد !

پس از این فکر و خنده های زیر لبی که فقط خود ملکم سر انرا اندکی می فهمید و خانم بواسطه ندانستن سابقه ملتفت نبود بالاخره نوبت صحبت بخانم رسید — او همین قدر اظهار کرد که با خواهر من لیلیان دوست است ولی در طی مسافرت و سیاحتهای خود با او دوست شده ضمناً دو دفعه مرا دیده است در موقعی که کوچك بوده ام اما من هر قدر خواستم بیاد خود بیاورم بیادم نیامد می گوید در این دو سال اخیر که او زن کشیش ملکم شده چند مرتبه لیلیان را بهمانی دعوت کرده و چند مرتبه هم در نمایشگاهها بهمان او شده و مکرر سراغ مرا از او گرفته او بی اندازه کربه کرده است که برادرم مسافرت کرده و من تنها مانده ام و اخیراً ولتنگ بوده

است که دو سه ماه است خط من باو نرسیده است و از امور من بی خبر مانده است

سخن انخانم در من تاثیر شدید کرد زیرا دانستم که راست می گوید و من بیش از سه ماه است به لیلیان کاغذ ننوشته ام از شبی که من تبر خوردم و بمریضخانه رفتم و بعد از آن بفاصله کمی مسافرت کردم تا حالا که در ففقاژ هستم هر وقت خواستم کاغذی بخواهرم بنویسم از طرفی گرفتاریهای گوناگون مانع شد و از طرفی نخواستم او را بر آنچه بمن رسیده است آگاه کنم و باعث فزونی اندوه وی کردم

بالجمله سخنان خانم را تصدیق کردم و عذر خود را در نوشتن مکتوب بیان نمودم و در وسط غذا حیات حزنی بمن دست داد که خانم ملکم را هم محزون کرد و ملکم بدلداری هر دوی ما پرداخت

بعد از فراغت از ناهار خواسام يك خدا حافظی بی حقیقت گفته از هتل بیرون ایم ولی ملکم يك کلمه گفت شما که علاقه ای ندارید بکجایمی روید ؟ چون جوابی براین سؤال نداشتم سکوت کردم خانم سخن ملکم را تعقیب کرده گفت شما باید تا ما در اینجا هستیم پیش ما باشید

گفتم پس اجازه بدهید که عجااۃ شمارا ساعتی راحت بگذارم و بعد خدمت برسیم . خانم ملکم گفت شما محل اسایش ما نیستید زیرا این تخت خواب که در این منزل تك است اگرچه برای شما خوب نیست ولی برسم علی الحساب میتوانید بران راحت کنید

من فهمیدم که گویا خانم بر تدبیر من در گرایه گردن ان منزل آگاه شده و از آن تدبیر هم خیلی خشنود است زیرا با يك وجهه

بشاش و صمیمیت سرشاری این کلمات را آداب و مرا بر توقف در  
انجا تکلیف می کرد که ممکن نبود جواب نفی بران داد و عذری  
پیش نهاد. خلاصه قبول کردم و در واقع عقد دوستی بسته شد

ازها هر يك در اطاق بزرگ تختی را اختیار کردند و این دالان  
کوچک و تخت متوسط هم بمن تعاق یافت

شاید خوانندگان منتظر باشند که بگویم این خانم ملکه يك خانم  
خیلی جوان و زیبایی است که معاشرت با او يك وسیله نیک بختی  
و سعادت تواند بود برای ژك فلاکت زده

نه چنین است. بلکه این خانم چندان خوشگل و قشنگ نیست  
سنش هم که از من بلکه از ملکه هم بیشتر است و شاید یا از مرحله  
سی ام از عمر خود نیز بیرون نهاده است

تنها چیزی که هست اینست که خیلی مهربان و اهل محبت  
است. اگر بگوئی این پیش آمد وسیله نیک بختی او است شاید اغراق  
نباشد ولی ژك بدبخت باید يك احترامات مآور فرزندی اظهار کند  
و اگر لازم شد که تظاهر بمحبت نماید فقط و فقط برای این خواهد  
بود که کیسه او و شوهرش خیلی از کیسه ژك برتر است بلکه طرف  
مقایسه نیست

از این بابت است که گفتم يك نیک بختی موقتی برای من تهیه  
شده یک هفته مهمانم

عصری با ملکه و خانمش برگردش رفتیم در طی مذاکرات بی  
مقدمه کشیش ملکه گفت جناب دکتر هر خیالی را از خود دور کنید  
و عجاله فکر خود را در این حصر کنید که تا یک هفته مهمان من باشید  
و تنها خدمتی که از شما متوقع همین است که ما را تنها نگذارید و  
بجاهائی که لازم است ببرید و برگردانید و معرفی کنید

از این سخن ناگهانی او دریافتم که اشاره ای از طرف خانم شده و یقین است که اگر تا یکماه هم می گفت من بلا درنگ می پذیرفتم زیرا چاره جز این نداشتم. بالجمله از او تشکر کردم و از خانم نیز اظهار امتنان نمودم بقسمی که خانم خیلی خوشش آمد و از خونهای بدن او که در صورتش دوران کرده چهره گندم گون او را گلگون ساخت دانستم که بی نهایت از احتراماتی که من نسبت باو مرعی می دارم ممنون است و در بدم بر محبتش میافزاید.

خلاصه چنانکه مقاوله شده بود تا مدت یکهفته من مهمان بودم و کار ما منحصر بود بگردش در باغها و خیابان ها و تماشای آثار تاریخی و خرید بعضی چیزهای جزئی که طرف توجه و میل خانم واقع میشد و در ضمن این یکهفته سه مرتبه با همراهی کشیش و خانمش بنظمیه رفته مطالبه اموال مسروقه کردیم و در هر دفعه بیک عذری برگذار شد تا در دفعه آخر کلر بخشونت کشید و ملاکم خیلی تندی کرد اما ناچالینک از تلاقی و معامله بمثل خود داری کرد و حتی قدری آثار اضطراب در او پدید شد اینجا بود که من دانستم اشتباه و خطا و بی تجربه کی کرده بمامورین خارجه رجوع نکرده ام و الا ممکن بود مال خود را استرداد کنم. زیرا نظمیه مسئول امنیت شهر است و کلیه دوائردواتی مجبور بر حفظ مال و جان اتباع خارجه اند اما در صورتیکه انسان خودش مسامحه کار نباشد. مرعوب و خائف نشود مخدوع و فریب نخورده خوشربانی و وعده های بی حقیقت رؤساء نگردد. بلکه باید انسان در اینگونه مواقع خیلی جدی و رسمی حرکت کند و گرنه هر حمالی کلاه ادم را بر می دارد.

با وجود خشونت ملاکم و ملایمت ناچالینک آخر پول بدست ما نیامد چه

که لازم بود دنبال خشونت و جدیت گرفته شود اما دانسته خواهد شد که من پس از چند روز بجات نیکو و مسکین حرکت می‌کنم و آن جدیت ملکم هم بی نتیجه می‌ماند.

یکهفته مهمانی بسر آمد و باز من در فکر فرو رفته ام که فردا چه خواهم کرد و دیگر کدام دری از غیب برویم کشوده خواهد شد

### خدا میرساند

تکرار نمیکنم که در این یکهفته محل خواب من همان تخت بود که در غلام کردش روز اول تهیه شده بود. ملکم و خانمش هم در همان اطاق می‌خوابیدند ولی خیلی بهم نزدیک نبودیم که مثلا اگر شبانه ملکم و خانمش بخواهند با هم صحبت کنند من حرفهایشان را بشنوم. تنها سخنی که در اینجا لازم است گفته شود اینست که ترك در هر مطلبی اگر بی تجربه و غفلت کار باشد در دوستی و محبت و لطائف معاشقه خیلی استاد است و نیکو ورزیده شده. اگر خواننده را خیال بدی دست نهد میل دارم بگویم که در این یکهفته چنان محبت خود را در خانه خانم جای دادم که فی الحقیقه قرار و آرام از او گرفته شده یک دقیقه نمیتوانست بی وجود ترك بسر برد. اگر ساعتی از او جدا می‌شدم بعد از مراجعت و ملاقات قسمی مرا استقبال میکرد و اظهار محبت مینمود که اگر کشیش تا آخرین نقطه انرا ادرك نکرده باشد از بلاوت او است اما از تبسمهای زیورلی او میفهمیدم که تا حدی میفهمد که خانمش در محبت من بی قرار است.

آخرین شبی که بناه هست فردایش من بخرج خود باشم و مدت مهمان شدنم منقضی گشته بود تا آخر شب در بستر خود بیدار

و در اندیشه فردا بودم بالاخره با تو ال خوابیدم  
 صبحگاهان که سر از خواب برداشتم همین که لباس خود را  
 پوشیده خواستم از منزل بیرون روم دیدم جیب شلوارم بر آمدگی  
 دارد . خیلی تعجب کردم زیرا من چیزی نداشتم که در جیب شلوار  
 خود بگذارم فوری دست بجیب فرو برده دیدم دستمال ابریشمی  
 کوچکی در جیب من است که گویا پولی در آن هست بیرون آورده باز  
 گزدم دیدم پنجاه عدد پنج منانی طلا، که تقریباً یکصد و بیست دلار  
 پول امریکا قیمت دارد و بر روی آن مناتها يك کاغذ کوچکی است که  
 این چند کلمه با کلیدی بر آن نوشته است

( این را خرج کنید باز هم خدا می رساند )

ایا لازم است بگویم در آن موقع این مقدار پول چه قدر بکار  
 من می خورد ؟  
 ایا باید گفت تا چه اندازه سرور و خوش حالی بمن دست  
 می دهد ؟

از امروز که این پول را در جیب خود دیدم فهمیدم که  
 چرا اطفال كوچك برای چیز های جزئی اینقدر خوش حال می  
 شوند . حتی برای يك ( پنس ) برقص می آیند ( پنج شاهی  
 پول ایران )

بلی چون طرف کار و کسب و معامله نیستند و دیر دیر پول بدستشان  
 میاید یا دسترس بخردن چیز های قشنگ ندارند اینست که اگر پولی  
 یا چیزی را یافتند از شادی برقص می آیند

من مثل همان اطفال این دستمال پول را در بغل گرفتم و چند  
 مرتبه آنرا شمردم چندین دفعه هم بر رخساره مناتها بوسه دادم و  
 با حالت رقص از منزل بیرون رفتم ملامتم مکن تا بگویم که در وقت

قضای حاجت هم سه بار آن پولها را بیرون آورده تماشا کردم و دو باره بیجیب گذاشتم . وقتیکه پیای شیر رفتم برای شستن دست و رو می رقصیدم و تصنیف میخواندم . اما نمیدانم کسی بر حرکات او دکانه من آگاه شد یا نه

حال باید فهمید که ان خدائی که این پول را برای من رسانیده است کیست ؟ او چه خدای مهربانی است که باز هم وعده داده است ؟

بلی ان خدا محبت است . مگر نه حضرت مسیح فرموده است که خدا محبت است ؟ این خدا که محبت است یکگفته است در خزانه قلب مادام ملکم کار میکنند و او را حکم فطمی میدهد که باید این پول را بترک برسانی تا پس از یکگفته از ملکم خجالت نکشد و بتواند دو سه روزی با پول صاحب ان خوش باشد

وقتیکه برای صرف صبحانه همه بر سر میز حاضر شدیم کشیش مرا بیش از هر روز مسرور دید ولی سر انرا نفهمید خانم بزیر چشم نظر میکرد و بگوشه لب میخندید . من هم بی منت زبان با همان حرفهای رمزی قلبی که بلد بودم و قبلا گفته ام از خانم تشکر میکردم . این حرفهای بیصدا را فقط خانم می شنید و گشیش ابداء ملتفت نبود ( چه داند انکه اشتر میچرانند )

### یک روز هم مهمان من باشید

از سر میز که برخاستم گفتم خواهش میکنم بگروزم جناب کشیش با خانم مهمان من باشند و امروز امروز است که باید ناها را در رستوران لب دریا با هم صرف کنیم کشیش از ایکنامه تعجب کرده گفت جناب دکتر شما که هر چه داهتید دزدان بردند چگونه مهمان دعوت می کنید ؟

گفتم خدا میرساند . اینکامه بقسمی خانم را بخنده آورد که  
توانست خود داری نماید و منهم از خنده او خندیدم کیشش ملکم  
مبهوت و متحیر است که این حرفها چیست

آخر گفت داکتر شما که يك ادم موهوم پرستی نیستند من هم  
هر قدر کیشش هستم و کیششان باید هرچه را هم عقیده ندارند بان  
تظاهر کنند تا مردم انها را خوب بدانند ولی با وصف این من نمی  
توانم بگویم خدا از اسمان میرساند آخر از کجا می رساند ؟  
گفتم از اینجا که رسانیده است و باز هم میرساند

خانم ترسید که کم کم کار بالا گیرد و ملکم بوئی از حقیقت  
را امتشمام کند لهذا در وسط حرف من گفت

بسیار خوب مزاح من است ما امروز مهمان شمایم اگر خدا  
رسانیده باشد لیست خوراك را که پیش شما میگذارند معلوم میشود  
و الا باز هم شما مهمان ما خواهید بود و این قضیه در موقعی که  
لیست خوراك را بیاورند کشف خواهد شد

سپس دست ملکم را گرفته بدرون اطاق برد و بعد از لمحه  
برای گردش بیرون آمدند در حالتیکه هنوز آثار حیرت در سیمای  
کیشش پیدا بود و هر چه میخواست راهی برای رفع حیرت خود  
پیدا کند نمیشد

اما من بزودی او را از حیرت و خانم را از وحشت بیرون  
آورده خندان و شوخی آنان گفتم جناب کیشش اینکه من گفتم خدا  
میرساند اینست خدا قبلا رسانیده بود ولی پول نشده بود دیروز که  
از شما جدا شدم رفتم ان قسمت خدا رسانده را پول کرده برای  
امروز حاضر کردم . من یکدانه الماس داشتم که از بس از دوست  
میداشتم هیچوقت انرا از خود جدا نمی کردم ان دانه در میان پنبه‌های

بود و در جیب جلیفه من بود خدا خواست که انشب دزد ما را  
 نه بیند و برای امروز که روز بینوائی من است بگذارند. اینک ان  
 را بفروش رسانیده ام بصد و بیست دلار که پنجاه پنج منانی طلا  
 است و فوری پولها را بیرون آورده بکشیش نشان دادم اما دستمالش  
 را بیرون نیاوردم بلکه هم در يك موقع مناسبی ان را بصاحبش بر  
 گردانیدم که کشیش در نزد من بیند و نشناسد. بالجمله کشیش هم  
 بقدر من و خانم خوشحال شد زیرا تصور کرد که از خرج بکنفر  
 ادم سورچران مفلس خلاص شده امروز بقدری بما خوش گذشت  
 که مکرر خانم گفت یکی از روزهای تاریخی است در حیات ما و  
 کشیش هم تصدیق کرد.

تمام روز بمزاح و شوخی و خنده بر گذار شد. کشیش در  
 امروز بیش از هر روز شراب خورد و مست شد، مستی اوراهی  
 برای من و خانم در خنده و صحبت و مزاح باز کرد که رشته ان  
 تا چند سال امتداد یافت و در حقیقت ما دونفر يك مؤانست غریبی  
 در غربت و در مدت اقامت ایران با هم پیدا کردیم.  
 با اینکه کشیش، لکم و خانمش قصد اقامت یک هفته داشتند خوشی  
 امروز چیزهایی ایجاد کرد که تا شش هفته در بادکوبه ماندند و آخر  
 هم باعث مسافرت من ایران شدند.

### فردا شب مهمان دارید

این مهمانی روز سبب شد که يك پندبرائی شبانه برای يك  
 مهمان عزیز در همان جای تنک و والان يك نختی بر گردن من  
 حمل شد.

ان هم يك مهمان غریبی بود  
 در این مهمانی خرجی بر من وارد نمیشود

مهمان را من دعوت نکردم بلکه خودش خود را دعوت کرد  
چه طور ؟

باز صبح که از خواب بر خاستم کاغذ کوچکی در جیب خود  
یافتم که این چند کلمه بران نوشته است بی امضا  
[ فردا شب شما مهمان دارید ]

اگر خیلی مسرور نشوم برای ورود این مهمان چندان هم  
دلتنک نیستم زیرا کم کم معلوم شده است که این مهمان خیلی پول  
دار است اگر شبی مهمان یکجور از زیبای فلسفی مثل ژاک شود بی  
نتیجه نیست اما ایا در منزل فلسفه من میشود يك مهمان پولداری  
را پذیرفت که فقط می خواهد در مقابل پول خود استیغای حظی نماید؟  
ایا در این منزل تنک گشاد بازی نیست اگر بخواید نزد  
عشق بیازد ؟

در هر صورت نمیتوان از این مهمان صرف نظر کرد و الا  
خیلی نافع است که از دست خواهد رفت من نمیتوانم بگویم این  
مهمان عزیز کیست و اسمش چیست

این مهمان ابرو بند است نمی شود گفت بهمانی و پذیرائی احتیاج  
دارد انسان است نامی می شود که با هر نعمتی که در منزل خودش موجود  
باشد باز هوس بهمانی و پذیرائی می کند

شاید لازم باشد که دوستان خود را بسنجند

خلاصه شب دیگر مهمان پذیر شدم . اما چه بهمانی ؟ بهمانی  
که بهمان و میزبان نمیتوانند زیاد حرف نزنند . نمیتوانند زیاد  
حرکت کنند . نمیتوانند خارج داخل شوند

با وجود این هم میزبان مسرور است هم بهمان ممنون است  
زیرا هر بهمانی حکمی دارد و درخور محل و مکان و مقصود

باید پذیرائی بعمل آید . از این نقطه نظر میتوانم بگویم يك مهمانی  
مکملی بود

## دیگر چه شد ؟

پس از پذیرائی در آن مهمانی کارها بهتر شد روز بروز رو  
بترقی میرویم . پولها را هنوز تمام بلدکه نصف آن را خرج نکرده  
بودیم که باز هم خدا رسانید . حالا دیگر خرجی سفر بتکورو سکی  
پیدا شده باید فکر سفر کرد که چند روزی از پذیرائی مهمان (واو زحمتی  
ندارد) خلاص شویم . خبری از مادر محبوبة خود بگیریم  
اینک دو هفته تمام شده یک هفته من مهمان کشیش و خانام  
بودم یک هفته هم کشیش و خانام هر يك بنوبه خود و در خور مقام  
خویش مهمان من شده اند . در این هفته دوم بتصادف هر سه خوشتر از  
هفته اول گذشته

روزی در وسط صحبت کشیش اظهار داشت که جناب دکتر  
ما و شما خوب با هم انس گرفته ایم بیایید با ما سفر کنید و در ضمن  
سیاحتهای خود يك ایران قدیم و مملکت داریوش و کورس را هم  
دیده باشید

از این سخن کشیش يك میل و رغبت فوق العاده در من ایجاد  
شد و تصمیم گرفتم که دعوتش را اجابت کنم . زیرا دانستم که این  
سخن هم بانباره خانم است و بعلاوه سیاحت ایران برای من غنیمت  
است . ایرانی که شرح تمدن قدیم آن را در کتب خوانده ام . ایرانی  
که ادبیات آن مذهب و شرق و غرب است ایرانی که میگویند در بعضی  
اذاب و اخلاق شبیه بامریکائی است ایرانی که میگویند صورتاً اثری از  
آبادیهای قبلیش نموده است و باز افکار خوب و آداب پسندیده در آن  
یافت می شود

اما قبول این دعوت فوریت خوب نبود از چند جهت که عمده آن بی خبری از مادام شارلی بود لهذا در جواب کشیش گفتم من خیالی افسوس میخورم که عجبالتاً نمیتوانم این دعوت شما را بپذیرم اما اگر شما دو سه هفته در بادکوبه بمانید ممکن است من بروم در بتکوریوسکی خبری از آن خانم بگیرم و بفامیل او بنویسم و سپس مراجعت کرده با شما مسافرت نمایم از این بیان من وجهه خانم بشاش شد . گویا یقین نداشت که من بتوانم این دعوت را بپذیرم و احتمال می داد که دلم در بند محبت کسی است که این زحمات را برای او تحمل می کنم اما پس از وعده ای که بشرط مسافرت بتکوریوسکی و مراجعت از آنجا معلق بود بی نهایت شاد شد و فوری گفت اگر شما بما قول بدهید ما صبر میکنیم بشرط آنکه زود تر این مسافرت را انجام دهید

### مسافرت بتکوریوسکی

سه روز بعد از این مذاکرات جاریه بین من و ملکم و خانمش که بمنزله يك قوار داد و قطعنامه رسمی بود ( اما بصورت دوستانه من مسافر بطرف مقصود شدم این قطع نامه که بیشتر بمیل مادام ملکم صورت گرفته وقتی رسمیت پیدا کرد که خانم خودش حساب خرج سفر بتکوریوسکی را کرده از طرفی هم بوعده ای که داده بود ( باز هم خدا می رساند ) وفا نموده شبانه و محرمانه بانصد منات طلا بمن تقدیم کرد

اما این دفعه لازم نشد که خداوند فرشته رحمت خود را بفرستد که موقع خواب امسته آن پول را در جیب من بگذارد بلکه این فرشته رحمت در موقعی که من هنوز بیدارم و شاید منتظر ورود او هستم وارد می شود

این فرشته رحمت انمقدار پول را دریاتی انداشته در دست دارد و لدی الورود بدست من می گذارد و تبسم کنان میفرماید جناب دکتر این را هم خرج خود نمائید و یقین بدانید که باز هم خدا می رساند

این وعده برای این بود که مبادا من سفر خود را تاخیر کنم یا از همراهی با آنها و مسافرت بایران تکاهل نموده يك چیزی را مانع این مقصد قرار دهم و نقض عهد نموده این فرشته رحمت را در غربت تنها گذارم

خلاصه فرشته رحمت را از بذل ان نعمت تشکر و احترام نمودم و دست و روی وی را بوسیده مراسم ادب را بجای آوردم و بالانکه ان مکان جای بی ادبی بود ولی من ادب نگهداشته او را ناخوشنود نگذاشتم

روز دیگر همان پول که خدا توسط فرشته رحمت رسانیده بود تدارك سفر دیده چیزهایی را که لازم داشتم خریدم و روزانه دیگر بجانب بتکوروسگی حرکت کردم

در این دو هفته که ما در باد کوبه بسر بردیم فقط یکمرد و دو زن امریکائی را پیدا کرده ایم که آنها هم اشنائیت و سابقه ای با ما هیچکدام ندارند و از اهل دهات (بستن) هستند، اما بمناسبت هموطنی و همزبانی کم کم انس و الفتی یافته ایم و آنها باخانم غالباً معاشرت دارند

بتوسط آنها خانم ملکم را باچند نفر از خاندهای محترم روسی دوستی پیدا شده است ولی بسبب ندانستن زبان انگلیسی در اکثر مواقع محتاج بوجود من و یکی از ان دو خانم امریکائی هستند که مدتی است در روسیه است و زبان روسی را خوب میدانند

من در مقام ترجمه لطائفی را بکار برده ام که متدرجاً دوستی من در دلدل‌های طرفین جای گرفته . شاید تا یکدرجه علاقه مندی مادام ملکم را شناخته اند و دانسته اند که توقف ملکم و خانمش در باد کوبه فقط برای خاطر من است این مقدمه را برای ان ذکر کردم که باز هم اشارات سابقه خود را تأیید کرده خاطر نشان کنم که شخص باید از اهل انس و الفت باشد تا بتواند در همه جا دوستان زیاد برای خود پیدا کند خصوصاً شخص جوان که مانند برگهای تازه و تر و گل‌های نو شکفته بهاری می تواند نظر نماشا چبان را بخود جلب نماید

من هرگز تصور نمی کردم که در یک همچو شهری که غارتگری راجع بازار است بان صدمه‌ای که در لوائل ورود بر من وارد شده کار من بجائی رسید که در وقت مسافرت خود یکفر دلسوز و بدرقه چی برای خود ببیم : اما خوشبختانه در یک همچو شهری باز وقت حرکت پتکوروسکی دوازده نفر بدرقه چی داشتم که هر یک بمناسبتی بامن بواکزال آمده مرا محترمانه روانه کردند

هنکام سواری برترین باز دستمالهائی برای من بحرکت آمد که مرا بیاد مادموازل و اشل و وا کزال وینه انداخت بلی منهم از اطاق ترن کلاه و دستمال حرکت می دادم اما روی دلم بجانب محبوبه خودم بود و گویا دائماً با اشل در غمز و اشاره بودم

اگر مادام ملکم ظاهر و باطنش با من باشد و از مسافرت من بسیار محزون شده حتی چشمش اشک الود باشد حق دارد چرا ؟ زیرا یکوقتی خودش گفت که در اوقانیکه من در امریکا بمدرسه پبرفته ام و او مرا دیده است در دل خود ارزو مند بوده که توجه مرا

بخود جلب نماید و با من همسر گردد  
 اما من اگر ظاهر را با این خانم اظهار محبت نموده باطناً روی  
 قلبم بمادموازل راسل باشد گناهی نکرده ام. زیرا همان قسم که این  
 خانم مرا بهتر از شوهر خود دوست میدارد منم محبوبه خود را  
 بیشتر از او دوست میدارم

اری مادام ملکم ارزوی خود را برای ان تقویت میکرده است که  
 ثروت خودش مغرور بوده چنانکه تملقات کشیش نسبت باو فقط برای  
 همان ثروت و دارائی او است  
 اما ایا ثروت تنها کافی است برای علاقه مندی يك مردی  
 بزنی یا بالعکس ؟

خیر و باز هم خیر بلکه میان زن و شوهر فقط باید مناسبات روحیه  
 علاقه محبت و توافق اخلاقی حکم فرما باشد. و اگر نباشد نتیجه اش  
 حالانی است که بین ملکم و خانم و ژاک واقع میشود  
 این را میفهمم که اگر با من هم وصلت میکرد باز همین نتیجه  
 بصورت دیگر حاصل میشد. همان طور که حالا خانم بجوانهای زیباتر  
 از ملکم نظر دارد و دائماً تخم هوس در دل میکارد انوقت بایست ژاک  
 بمادموازل ها و مادامهائی زیباتر از این خانم نظر داشته باشد و بدرارزو  
 و هوس در قلب خرد بیفشاند

پس من خوشنودم که راه خوبی برای خود جسته دائماً  
 نظر دارم بیک محبوبه ای که فقط ضرورت و سیرت او طرف توجه من است و  
 تنها چیزی که رابط بین ماست دوستی و محبت است نه مال و ثروت  
 این افکار هم بسر آمد. راه طی شد وارد پنکوردوسکی شدیم

### پنکوردوسکی

یکی از بیلاقات بسیار خوب قفقاز بلکه دنیا این شهر کوچک

یا قریه بزرگست که کوههای سبز خرم با چشمه های گوارا و آب های معدن آن را احاطه کرده است

اکثر اعیان و اشراف قفقاز و نه تنها قفقاز بلکه روسیه حتی از بطرسبورک اینجامیایند بجهت تفریح و حفظ صحت یا بجهت رفع مرض و علت بقدری هوای آن لطیف است که انسان بدون هیچ اسباب و وسیله خارجی خود بخود به نشاط میاید

دولت روس اینجا را خوب تعمیر کرده است و بر سر ابهای معدن محل های عمومی و حمام های سرد و گرم و رستوران ها بجهت مسافرین ساخته است و تمام آنها جالب توجه و قابل تمجید و تقدیر است

از هنگام حرکت از امریکا تا ورود باین مکان پیلاقی قشنگ يك همچو مناظر طبیعی و تزهتگاه با صفا ندیده بودم علی الخصوص دخترهای قشنگی که بر سرکارهای اینجا هستند بر صفای پتکورو سکی می افزایند

من در باده کوبه نتوانستم درجه آزادی زن ها و دختر های روسی را بفهمم زیرا با مسلمان هایی مخلوطند که ابدا آزادی بزنان خود و لو برای یکدفعه گردش در نمایشگاه های عمومی باشد نمی دهند لهذا آزادی روس ها کامل نیست یعنی عمومی نیست و جلوه ای ندارد

ولی در پتکورو سکی دانستم که زنان و دختران روسیه در آزادی مثل زنان و دختران امریکا بلکه ازاد ترند و اگرچه نمیتوانم حکمیت کنم که طرز آزادی کدام يك از این دو مملکت بشرافت نزدیکتر است

اما این را میتوانم گفت که ان دختر های قشنگ با لباس های

تمیز که بر سراپهای معدن بلکه حمامهای آنجا و در رستوران خدمت می کند خیلی بصحت و آروغن مدد میدهند زیرا معاشرت با آنها از برای مرضائی که بجهة معالجه بر سر آن ابهای معدنی آمده اند در آن هوای با صفا بسیار مفید است ( بشرط آنکه از حظ نظری تجاوز نکند )

با آنکه من بیلاقات و مناظر طبیعی و ابشارهای امریکا را زیاد دیده ام معیناً تصدیق میکنم که يك همچو مکانی که این درجه جامع باشد در امریکا کم است شاید یکی دو محل از متزحات امریکا است که بیتکوروسکی شبیه است

بعد از این خواهم گفت که اگر شمیرانات طهران مثل بتکوروسکی ساخته شود در خوبی مثل آنجا یا بهتر از آنجا خواهد بود  
در این بتکوروسکی در يك هتل رفتم که ابهای معدنی در همه جای آن استعمال میشد و خیلی آن را عالی ساخته بودند و سائل راحتی از هر جهت مهیا بود راستی بعد از زحمات باد کوبه ، بسر بردن در همچو هتل و مکان بیالاقی برای من سعادت نزرگی بود خدا رحمت کند فرشته رحمت را که پول های او در اینجا خیلی بکار خورد و با آن پول ها چند روزی بسیار خوش گذشت

خوشبختی من در این بود که در ابتدای ورود بسراغ مادام هاولی رفتم والا این عیش و نشاط موقت هم از دستم میرفت بلکه بایست دائماً عزا دار و مانمزده باشم و شرح آن را عنقریب خواهم دانست . مجملاتاً پنج روز بغیر از عیش و نوش و تفریح و گردش با دخترهای روسی و استفاده از آن هوای لطیف و تماشای ابشارها بکار دیگر پرداخته فی الحقیقه خود را مثل يك آدمی میدیدیم که از جهنم بیرون آمده و در بهشت معروف وارد شده

در این پنج روز شاید ده مرتبه ادرس شارلی را خوانده خواستم  
بسراغ او بروم باز گفتم حالا بماند تا ما میر و گردش خود را تمام  
کنیم تا آنکه پس از پنج روز تصمیم قطعی گرفته در طلب شارلی قدم  
برداشتم و فوری بیک اندوهی انتظار دوچار شدم

### باز هم گمشده

مادام شارلی مدتی است از هتل که ادرس آن بخط ماده موازل  
لوئیز نزد من ضبط است رفته است . اما بکجا رفته معلوم نیست تا  
دو روز هر قدر سعی کردم بفهمم که این خانم بعد از حرکت از این  
منزل با کیس سفید بکجا رفته اند خبری بدست نیامد

گاهی خیال می کنم که از بتکورسکی مسافرت کرده اند اما آیا  
این خیال صحیح است ؟ آیا بویژه مراجعت کرده ؟ آیا در همین شهر  
است ؟ آیا شهر دیگر از بلاد قفقاز رفته ؟ هیچکس پیدا نشد که این  
سئوالات مرا جواب گوید . فکر خودم هم نمی تواند جواب صحیحی  
بر این سئوالات بدهد .

بار دیگر رفتم در هتل و از رئیس هتل سؤال کردم که هنگامی  
که مادام شارلی و رفیقش از اینجا رفتند آیا صحت این خانم برای  
مسافرت کافی بود ؟

رئیس بگاهی کرده خواست جوابی بگوید ولی حرف خود را  
نورد و یک جواب مبهمی داد که همین قدر بمن تفهیم شد که صحت  
و خوب نبوده است و اگر چه تصریح نکرد ولی بقرینه دانستم که  
متنی علت رفتن او از هتل شدت مرض و سختی حالات او بوده است  
فقط از این سؤال و جواب انقدر استفاده کردم که شارلی از  
نگرورسکی نرفته است و اگر زنده باشد او را خواهم دید

## مادام شارلی بملکوت سفر کرده است

یکهفته گذشته و خبری از منزل و مکان و احوالات مادام شارلی بدستم نیامد روز یکشنبه است طرف عصری برای گردش بیرون رفتم در کوچه‌ها و خیابانها گردش می‌کنم. دسته دسته مردم را می بینم که بعضی با شادی و سرور همدم و برخی با غم و الم مدغم و هرکس با رفیق خود در اطراف حالت خویش صحبت می‌کند. انها که شاد و دلخوشند غیر از سخن باغ و بوستان و دوستی و حکایت متر و مترس و امثالها کلمه از زبانشان جاری نمی‌شود. دائماً در تبسم و خنده‌اند و هرگز خیال نمی‌کنند که يك دیو بد هیولائی که نام آن مرك است وجود دارد یا اگر وجود دارد میتواند یکروز هم بسر منزل ایشان نزول نموده بساط عیش و شادمانی ایشان را در نوردد اما انها که با اندوه توأمند از شادی و خنده جوانان عصبانی شده در دل خود بانها دشنام می‌دهند و تصور می‌کنند که ابدا در دنیا خوشی و شادی وجود ندارد. بلکه هرکس را که سرگرم عیش و شادی میبینند برجنون او حکم کرده نظرهای عبرت آمیز باو نموده در دل یا زبان میکوبند چه قدر بی فکری تو که دل بدنيا بسته‌ای و غفلت داری از آن تندباد اجلی که اینک عزیز مرا بخاک افکنده و فردا هم نهال وجود تو را از پا خواهد در آورد

هریک از این دو دسته بر اثر خیال خود بطرفی میروند  
 ارباب سرور و شادی بیباغ و بوستان می‌روند تا کام دل بستانند  
 و بر مسرت خویش بیفزایند

اصحاب غم و اندوه بجانب قبرستان میروند تا بر عزیزان  
 دوستان تازه گذشته خود بزارند و بر اندوه خود افزوده خودشان  
 نیز مهبای رفتن از این دنیای بی اعتبار شوند